

سرآب

هوشنگ ابتهاج - سایه

عمری به سر دویدم در جست وجوی یار:
جز دسترس به وصل ویم آرزو نبود.
دادم در این هوس، دل دیوانه را به باد:
این جست وجو نبود.
هر سو شتافتم پی آن یار ناشناس.
گاهی ز شوق خنده زدم گه گریستم.
بی آنکه خود بدانم از این گونه بی قرار
مشتاق کیستم!

رویی شکفت چون گل رویا و دیده گفت:
- «این است آن پری که ز من می نهفت رو.
خوش یافتم که خوش تر از این چهره‌ای نتافت
در خواب آرزو . . .»

. . . هر سو مرا کشید پی خویش در به در
این خوش پسند دیده‌ی زیبا پرست من.
شد رهنمای این دل مشتاق بی قرار،
بگرفت دست من.

و آن آرزوی گم شده، بی نام و بی نشان،
در دورگاه دیده‌ی من جلوه می نمود.
در وادی خیال مرا مست می دواند،
وز خویش می ربود.

از دور می فریفت دل تشنه‌ی مرا؛
چون بحر، موج می زد و لرزان چو آب بود.
وانگه که پیش رفتم با شور و التهاب، دیدم سرآب بود!

بیچاره من، که از پس این جست وجو هنوز
می نالد از من این دل شیدا که: «یار کو؟
کو آن که جاودانه مرا می دهد فریب؟
بنما کجاست او! . . .»

تهران، بهمن ۱۳۲۵
از: سرآب